

بدون ترس از ویرجینیا وولف. مینو مشیری

۲۴۳

توضیح: ساعت‌ها نام رمانی است به قلم مایکل کانینگهام که در سال ۱۹۹۸ منتشر شد. براساس این رمان ستیفن دالدری فیلمی به همین نام را کارگردانی کرد که در سال جاری نامزد ربودن جایزه اسکار گشت. هم رمان و هم فیلم متأثر از رمان خانم دالووی اثر نویسنده انگلیسی خانم ویرجینیا وولف هستند. دانیل مندلسن نقدی بر دو رمان و فیلم و مقایسه آن سه با هم نوشته است که می‌خوانید. این ترجمه فرازهایی از نقد مندلسن برگرفته از نشریه «نیویورک ریویو» شماره فوریه ۲۰۰۳ است. م.م

در ابتدای رمان ساعت‌ها ناظر روزی زیبا در ماه ژوئن در یک شهر بزرگ هستیم. زنی ۵۲ ساله به نام کلاریسا برای خریدن گل از خانه بیرون آمده است. شب میهمان دارد و هنگامی که به سوی گلفروشی روان است، افکار زیادی به مغزش هجوم می‌آورند. این افکار همه ربطی به میهمانی او ندارد. مثلاً نگران است که چرا دختر زیبای نوجوانش تحت تأثیر یک زن میانسال بد آنگ که ضمناً دشمن خونی کلاریسا هم هست قرار گرفته و یا از دیدن آشنایی که به میهمانی اش دعوت نکرده معذب می‌شود.

کلاریسا در خیالپردازی یک تابستان طولانی در بیرون شهر در گذشته است. (در این تخیلات غرق است که یکی از همسایگانش او را می بیند و با تیزی، اما نه با بدجنسی، او را ورنانداز می کند: کلاریسا مُسن شده است.) کلاریسا اغلب به مرگ فکر می کند. وقت گل خریدن سر و صداهایی در خیابان بلند می شود و هنگامی که کلاریسا و گلفروش پشت پنجره می روند، سر و کله شخصیت مشهوری را می بیند که از اتومبیل پیاده می شود، شخصیت مشهوری که همه از طریق روزنامه ها و فیلم ها او را می شناسند. رؤیت این سر و کله یادآور دنیای بزرگ بیرون است و ارزشهایی که در آن دنیا معیار سنجش اند: شهرت، اهمیت، قدرت، مقام، برتری و در نتیجه تضادی آشکار با ذهنیت کلاریسا که درباره مطالب روزانه است و افکاری که برای هیچکس جز شخص کلاریسا حائز اهمیت نیست. زندگی کلاریسا در واقع نه مُشعشع و نه مصیبت بار است، از آن دست زندگی هایی است که ویرجینیا وولف را در اتاقی از آن خود راجع به موضوع و سبک در ادبیات اصیل زنانه به تعمق واداشت. استدلال ویرجینیا وولف این بود که ارزشهای رمان همان ارزشهای زندگی هستند که رمانها لازم است آنها را منعکس کنند، مضافاً بر این که «به روشنی ارزشهای زنانه اغلب متفاوت از ارزشهای مردانه هستند؛ که طبیعتاً این طور است. اما ارزشهای مردانه اند که حکمفرمایند. ساده بگویم، فوتبال و ورزش «مهم» هستند؛ مُدپرستی و خرید البسه «سطحی» هستند. و این ارزشها به ناگزیر از زندگی به رمانها منتقل می شوند. این کتاب «مهم» است زیرا درباره جنگ است. این کتاب «بی ارزش» است زیرا راجع به احساسات زنانه در یک اتاق نشیمن است. یک صحنه در میدان نبرد مهم تر از صحنه ای در یک مغازه است - همه جا تفاوت میان این ارزشها زیرکانه باقی می ماند.»

وولف تداعی می کند که قسمتی از رسالت زنان نویسنده در ادبیات «ثبت این زندگی های گمنام است». بگذارید دلمشغولی مردان «جریانانی باشد که وقتی بهم وصل می شوند استنباط و نگاه تاریخ نگار را از گذشته منعکس می کنند». با تکامل وولف به عنوان یک هنرمند او به تجربیات گوناگونی برای ثبت و زنده کردن تجربه ای نوین دست زد که تاکنون در شکافهای «جریانات مهم» مدفون باقی مانده بودند.

یکی از راههای رسیدن به این هدف تمرکز روی جزئیات عینی زندگی یومیۀ زنان بود؛ هر

آن چه که ادبیات مردانه، به دلیل ذاتی، نادیده می‌گرفت، غفلتی که منجر به خلاءهای عمیق‌تر و اشتباهات بیشتر می‌شد.

لازم بود که آنچه در ادبیات مردانه به دلیل «بی‌اهمیت» بودن نادیده گرفته شده بود به ادبیات نوینی تبدیل گردد تا نشانگر اهمیت تخیلات نهفته و جریان‌ات گوناگون در زندگی زنان باشد. در قسمت پایانی اتاقی از آن خود وولف می‌نویسد: «آن دختر پشت پیشخوان را می‌بینید؟ برای من به مراتب جالبتر است داستان زندگی حقیقی او را بخوانم تا صد و پنجاه و پنجمین زندگینامه ناپلئون یا هفتادمین نقد درباره اشعار کیتز (شاعر انگلیسی Keats).

به این ترتیب کلاریسا با دلمشغولی‌هایش چون خرید گل و میهمانی و خیاطی و عشق‌های گذشته، علیرغم تفاوت طبقاتی، همان دختر پشت پیشخوان است، همانگونه که آن شخصیت مشهور یادآور نوعی زندگی از جنس دیگری است، یعنی زندگی جریان‌ات مهم، ناپلئون‌ها و میلتن‌ها. (میلتن: شاعر انگلیسی.) از اولین نمونه‌های این پروژه ادبی که در اتاقی از آن خود وولف حامی آن است، رمان خانم دالووی است که بار اول در سال ۱۹۲۵ به چاپ رسید و تکنیک «جریان سیال ذهن» او را به نمایش گذاشت.

اما رمانی را که من در این مقاله شروع به تفسیر کردم فقط خانم دالووی نیست، بلکه رمان ساعت‌ها نوشته مایکل کانیکهام است که در سال ۱۹۹۹ برنده جایزه پولیتزر شد و در واقع تجلیل و تقلیدی از رمان خانم دالووی است. (وولف مدتها در نظر داشت عنوان رمانش را ساعت‌ها بگذارد ولی سرانجام تصمیم گرفت آن را خانم دالووی بنامد.) در رمان کانیکهام سه داستان درباره سه زن و هر کدام به گونه‌ای الهام گرفته از خانم دالووی در هم تنیده‌اند. در هر یک از این سه داستان، عناصر بی‌شماری از رمان وولف مانند شخصیت پردازی، اسامی، ارتباط‌ها، جمله پردازی، و صحنه‌ها (مانند پدیدار گشتن آن شخصیت مشهور از اتومبیل) با دل‌بستگی و وسواس تجسم یافته‌اند. اما شاید بارزترین عنصر موفقیت ساعت‌ها وفاداری به پروژه وولف است که اجتناب از راهکارهای مبتذل نویسندگان مرد و دیدگاهشان نسبت به زنان که گاه مبالغه‌آمیز و گاه بی‌اهمیت است می‌باشد.

«ساختار این رمان [خانم دالووی] عجیب و استادانه است»، این جمله را وولف در سال ۱۹۲۳ در یادداشت‌هایش راجع به کتابی که می‌کوشید بنویسد آورده است. می‌توان از همین



تیکون کیدمن به نقش ویرجینیا وولف در صحنه‌ای از فیلم ساعت‌ها.

واژه‌ها برای تفسیر مجدد رمان توسط کانینگهام استفاده کرد. کانینگهام از طرح وولف استفاده می‌کند و آن را به سه داستان تقسیم می‌کند که هر یک جنبه یا بُعدی از خانم دالووی است. هر یک از این سه داستان، مانند رمان خانم دالووی در طی یک روز اتفاق می‌افتد، و هر یک تمرکز روی زندگی یک زن دارد. قسمتی که خانم دالووی نام دارد و در دهه ۹۰ اتفاق می‌افتد راجع به یک ناشر نیویورکی است به نام کلاریسا ووان - اما دوستش که در حال مرگ از بیماری ایدز است خوش دارد او را خانم دالووی صدا کند. کلاریسا با برپایی یک مجلس میهمانی به جایزه ارزنده ادبی‌ای که دوست بیماراش ربوده است ارج می‌گذارد. قسمت دیگر کتاب با عنوان «خانم براون» که در سال ۱۹۴۹ روی می‌دهد، داستان یک روز پر مشغله از زندگی این زن خانه دار در لس‌آنجلس است. لورا براون بر سر دوراهی است: هم مایل است برای بار اول رمان خانم دالووی را بخواند و هم می‌خواهد برای همسرش جشن تولد بگیرد. و قسمتی که «ویرجینیا وولف» نام دارد شخص ویرجینیا

وولف را در روزی در سال ۱۹۲۳ ترسیم می‌کند و این که چگونه به ذهنش می‌رسد که رمان خانم دالووی را بنویسد. در هر یک از این سه قسمت کانینگهام با مهارت رمان وولف را الگو قرار می‌دهد. مانند کلاریسای وولف، هر کدام از این سه شخصیت زن در رمان ساعت‌ها در تدارک یک میهمانی است، یا میهمان ناخوانده‌ای برایش سر می‌رسد، یا، به عبارتی، از خانه فرار می‌کند، و یا سعی بر «خلق» چیزی دارد؛ یک مجلس میهمانی، یک کیک، یک کتاب.

۲۴۷

در رمان کانینگهام، همچنان که در رمان وولف، این مردها هستند که ضعیفند و زنها قوی. در اتفاقی از آن خود نیز وولف به این نکته اشاره دارد و می‌گوید «به خاطر اقتصاد پدر سالاری، «آفرینش» زنها اغلب به بچه‌داری و زندگی خانوادگی محدود می‌شود؛ اما اگر امکانات فراهم باشد زنها می‌توانند خلاقیت هنری نیز داشته باشند. مسئله اینجاست که هیچکس درباره قدرت زنان و توان خلاقیت آنها چیزی ننوشته.» وولف در رمان خانم دالووی و کانینگهام در رمان ساعت‌ها دقیقاً این کار را می‌کنند. در نتیجه رمان کانینگهام «اقتباسی» بس جالب از رمان وولف است و فراسوی الگوبرداری می‌رود. رمان کانینگهام کنکاشی است درباره ماهیت خلاقیت، نقش ادبیات در زندگی و احساسات در جزئیات زندگی روزمره. کانینگهام از عوامل بسیاری در رمان خانم دالووی استفاده می‌کند و برای این عوامل مشابهی در دنیای امروز پیدا می‌کند. به عنوان مثال پدیدار شدن آن سر و کله مشهور در رمان وولف که نماد جهان مردانه با ادبیات و ارزشهای مردانه است. و دنیای بزرگ بیرون از خانه و دغدغه‌های چیزهای «مهم» که شهرت و منزلت اجتماعی است. در رمان وولف افراد حاضر در صحنه مطمئن نیستند آن شخصیت کیست: «ملکه، پرنس چارلز یا نخست‌وزیر؟» در کتاب کانینگهام همین صحنه تکرار می‌شود ولی شخصیت مشهور از منزلت اجتماعی متفاوتی برخوردار است: «مریل ستریپ، و نسا ردگریو؟»

بگذارید دلمشغولی مردان
«جریاناتی باشد که وقتی
بهیم وصل می‌شوند استنباط
و نگاه تاریخ نگار را از گذشته
منعکس می‌کنند».

البته نویسنده ساعت‌ها هرگز نمی‌توانست پیش‌بینی کند که با آوردن نامهای مریل ستریپ و نسا ردگریو، کاملاً برحسب تصادف روزگار، ما به بررسی «اقتباس» از نوعی

دیگر دعوت می‌شویم. این یک اتفاق عجیب است که ونسا ردگریو ستاره فیلم خانم دالووی می‌شود که در سال ۱۹۹۸ روی پرده نقره‌ای رفت، یعنی همان سالی که رمان کانینگهام منتشر شد؛ و مریل ستریپ ستاره فیلمی که در سال جاری نامزد بردن جایزه اسکار گشت؛ یعنی فیلم ساعت‌ها با کارگردانی ستیفن دالدری. فیلم دالدری یک فیلم جدی، زیبا و تاثیرگذار است که همانند الگوش سعی دارد به تفصیل به تجزیه و تحلیل و نقش ادبیات در زندگی یومیه پردازد. بهمین دلیل فیلم کاملاً شایسته استقبالی است که به دست آورده.

فیلم ستیفن دالدری از توان تخیلی بی‌نظیری برخوردار است و کار مایه بیشتر روی ساختاری روشن از سه داستان تاکید دارد که مانند رمان در هم تنیده‌اند. در فیلم دالدری اشارات بصری زیاد و مؤثری وجود دارند که، به زبان سینمایی، بافت‌های رمان کانینگهام را در ارتباط دادن سه شخصیت زن بهمدیگر منعکس می‌کنند. در اینجا مقصودم تصاویر مکرر نیست، مانند تخم مرغ شکستن یا گذاشتن گل در گلدان و از این دست که در هر سه بخش فیلم ناظرشان هستیم، بلکه مراد به اشارات بدیع و گویایی می‌باشند مانند برش‌هایی که میان داستانهای وولف، ووان و براون [سه شخصیت زن در فیلم] وجود دارند. در ابتدای فیلم که در هر سه داستان هنگام صبح است، ویرجینیا را می‌بینیم که خم شده تا صورتش را بشوید؛ اما صورتی که سر بر می‌دارد تا خود را در آینه ببیند، صورت مریل ستریپ در نقش کلاریسا ووان است.

دالدری به‌مراه نویسنده فیلمنامه به وضوح به خود زحمت زیادی داده‌اند تا عواملی را به تصویر کشند که در کتاب اهمیت خیلی زیادی به آنها داده نشده است اما در فیلم دلمشغولی رمان را تداعی می‌کنند، و این کار را با زبان بسیار زیبای بصری انجام می‌دهند. در اوایل رمان، کانینگهام از احساسات لورا براون می‌نویسد که مطالعه رمان وولف او را از خود بی‌خود کرده است:

«موجی از احساس او را در بر می‌گیرد، خیزشی از زیر سینه‌اش طغیان می‌کند که گویی او را روی دریا با ملایمت شناور نگه می‌دارد، پنداری موجودی دریایی است که از روی ساحل ماسه‌ای که رویش دراز کشیده بود مجدداً به دریا پرتاب شده باشد.»

دالدری و فیلمنامه‌نویس این لحظه را که لورا به هتل می‌رود [تا رمان وولف را بدون دغدغه خاطر بخواند] به یکی از بدیع‌ترین لحظات فیلم مبدل نموده‌اند. ما شاهد لورای

زیبا و پریده رنگ می‌شویم که در هتل روی تخت دراز کشیده که به ناگاه خیز آبهای رودخانه‌ای در نزدیک، اتاق را در بر می‌گیرد و لورا و تخت خوابش را غرق می‌کند. بلافاصله پس از این سکانس فانتزی، لورا درک می‌کند که نمی‌تواند اقدام به خودکشی کند [در فیلم - اما نه در کتاب - این مادر جوان تعدادی قرص در شیشه همراه دارد تا به ما تداعی شود که قصد دارد خودکشی کند].

به تصویر کشیدن شخص ویرجینیا وولف در فیلم مسائل بیشتری در پی داشت. دربارهٔ دماغ مصنوعی نیکول کیدمن بسیار گفته و شنیده شده است. مزیت دماغ مصنوعی

اینست که نیکول کیدمن را کمتر شبیه به یک ستارهٔ سینمای قرن بیست و یکم می‌کند. اما در عوض این دماغ تصویر حقیقی وولف را زمخت جلوه می‌دهد. موجود بدلباسی که گُرپ گُرپ راه می‌رود و از راه دماغ پَت و پهن اش که به رنگ موم است تنفس سنگینی می‌کند شباهت زیادی به عکسهای وولف که زنی به غایت ظریف و استخوانی را نشان می‌دهند ندارد. نایجل نیکلسون که وولف را می‌شناخت او را «زنی زیبا ولی نه قشنگ» توصیف کرده است. نیکول

کیدمن بدون آن دماغ مصنوعی زن

قشنگی است که زیبا نیست. با آن دماغ نه زیباست و نه قشنگ. دلیل اشاره به قیافه و سر وضع وولف در فیلم اینست که تلاش برای به تصویر کشیدن او و آثارش در فیلم نتیجهٔ معکوس می‌دهد و باعث می‌شود که تصویر غلطی از او به ما تداعی شود. مثلاً در فیلمنامه ویرجینیا می‌گوید که گرچه بهنگام شروع نوشتنِ رمان قصد داشت خانم دالووی را بکشد اما دیگر چنین نقشه‌ای ندارد. در عوض می‌خواهد شاعر دیوانه را بکشد. لئونارد (همسر ویرجینیا) از او می‌پرسد چرا باید شاعر کشته شود؟ ویرجینیا در جواب می‌گوید: «چون یک نفر باید بمیرد تا ما به زندگی بهای بیشتری دهیم. شاعر



دفتر کار ویرجینیا در باغ مانکوهاوس.

خیالی‌باف در کتابم خواهد مُرد.» این صحنه اما در فیلم به گونه‌ای به تصویر کشیده شده است که گویی ویرجینیا وولف یک اظهار نظر فلسفی می‌کند که شاعر باید بمیرد تا مابقی مازیبایی زندگی را درک کنیم و غیره...

چه در فیلم و چه در کتاب تمرکز در واقع بر بُرش کوچکی از زندگی وولف است؛ آن زمان کوتاهی را که در «ریچموند» پیش از بازگشت به لندن می‌گذراند. اما ویرجینیا وولف حقیقی بیشتر در شخصیت کلاریسا دالووی عیان است تا در فیلم. در فیلم شخصیت ارائه شده شاید فقط نیمی از آنچه باشد که او در واقع بود و این نیز برای ارضای نوعی فانتزی فرهنگی است که زن خلاق چگونه موجودی است؟ و جواب اینست: او موجودی آشفته خیال، تنها و محکوم به فناست.

در پایان کتاب اتفاقی از آن خود وولف دلایلش را برای لزوم داشتن ادبیات زنانه می‌آورد: «حقیقت اینست که من از اغلب زنها خوشم می‌آید. از غیرمتعارف بودن آنها خوشم می‌آید. از هوشمندی آنها خوشم می‌آید. از گمنامی آنها خوشم می‌آید.» من تصور می‌کنم مایکل کانینگهام هم از زنها خوشش می‌آید: زنه‌ای کتاب او نیز غیرمتعارف و هوشمندند - آن خانم خانه‌دار «گمنام» حتی از دیگران بیشتر - همچنین من تصور می‌کنم کارگردان و تیمی که از روی کتاب فیلم ساخته‌اند نیز از زنها خوششان می‌آید. در کمتر فیلمی شاهد سه نقش بسیار جالب برای سه ستاره ورزیده بوده‌ایم که هر کدام این چنین از یک موقعیت استثنایی بهره گرفته باشند. لحظاتی در فیلم اشک شمارا در می‌آورند. من خود گریه کردم. اما با تمام این احوال بر این باورم که کارگردان و تیمی که ساعت‌ها را ساختند آن گونه زنها را خوش دارند که ویرجینیا وولف معترض بود و می‌گفت نویسندگان مرد برای «استفاده» از آنها و از دیدگاه مردان می‌نویسند، زیرا در نهایت شخصیت‌های زن فیلم متعارف‌تر و کم‌هوش‌تر از آن در می‌آیند که مدنظر وولف و کانینگهام بود. به عبارت دیگر آنها شباهت به زنهایی دارند که ما با آنها از طریق کتاب‌ها و فیلم‌هایی که مردان می‌نویسند و می‌سازند آشنا هستیم. مثلاً آن شاعره مجنون و خودآزار؛ یا آن زن خانه‌داری که به ظاهر زندگی‌اش نقصی ندارد اما رفته رفته از درون بهم می‌پاشد؛ و یا آن زن مدرن امروزی که مراقبت از بهترین دوستش که مبتلا به بیماری ایدز شده است او را روان پریش می‌کند و ما شاهد در هم شکستن روحی او در کف آشپزخانه

با دستکش لاستیکی به دست می‌شویم.

اما ساعت‌ها فیلمی جدی و تاثیرگذار است، فیلمی است که به بسیاری از اهدافش رسیده است؛ از جمله این که کاملاً قابل پیش‌بینی است که شمار بسیار زیادی (که وولف هرگز نمی‌توانست خوابش را ببیند) به مطالعهٔ رمان خانم دالووی روی خواهند آورد. شاید گریزناپذیر بود که در میان عوامل گوناگون این رمان، جنبه‌ای را که فیلم با موفقیت بیشتری بازآفرینی کرده است این احساس خانم دالووی است که «آنچه عجیب، غیرمتعارف و هوشمندانه است باید قربانی شود تا ما بتوانیم احساس زیبایی و احساس شادی کنیم.» ♦ ♦ ♦





پوشش و مطالعات فرهنگی
پرنال جان انسانی